

۱
ورود به دنیای هانا آرنست به منزله برخورد با فاجعه‌های سیاسی و اخلاقی قرن بیستم است. زندگی او مصادف بود با تشنج‌های بین دو جنگ، انقلاب‌ها و جنگ‌های داخلی و رخدادهایی بدتر از جنگ که به قلع و قمع و نابودی زندگی انسان‌ها در مقیاسی انجامید که پیش از آن هرگز دیده نشده بود. او چیزی را تجربه کرد که خودش آن را "دوران ظلمت" می‌نامید، دورانی که تاریخش به مثابه داستانی از رخدادهایی هولناک است که در آن هر چیزی که مسلم فرض می‌کنیم و خیال‌مان از جنبش آسوده است بر عکس می‌شود. آرنست نخست در شرایطی اندیشه سیاسی را شروع کرد که با ناامنی سرزمین مادریش و خطر پیش‌بینی نشده یهودی تباری رو به رو شد، در حالی که وی نه بنا به سرشتش و نه از نظر تعالیمی که دیده بود برای این وضع آمادگی نداشت. احساس ناامنی و آسیب‌پذیری از جمله شرایطی

1- *The World of Hannah Arendt*, by Jerome Kohn, Director, Hannah Arendt Center, New

عمومی هستند که همان گونه که آرنت تشخیص داد در آن شرایط نیاز فوری به اندیشیدن، نیازی سیاسی است، البته مطمئناً نه به معنای سنتی آن. زیرا دیدگاه‌های سنتی مربوط به سیاست، که شاید بشود آنها را در سودمندی حکومت در زمینه تأمین منافع خصوصی مردم خلاصه کرد، دقیقاً در دوره‌های بحران ناکام ماندند. عزم استوار آرنت برای اندیشیدن در دوران ظلمانی قرن بیستم باعث شد که وی معنای به کلی متفاوتی از علم سیاست را آشکار سازد، که سرچشمه آن این بود که در میان چندگانگی افراد بشری که در حال زندگی، سخن گفتن و کنش متقابل با یکدیگر بودند، فضایی عمومی را آماده کند که به خاطر سودمند بودن موجودیت پیدا نکرده بلکه به خاطر آزادی بشر به وجود آمده است.

شواهد فراوانی موجود است مبنی بر این که درک آرنت از معنای اندیشیدن سیاسی در دنیای معاصر تیری است که به هدف خورده است. در سال‌های اخیر شمار روزافزونی از مردم در نیازشان به درک و تشخیص این که در دوران زندگی‌شان آزاد بودن مستلزم چه شهامتی است او را راهنمای مورد وثوق‌شان قرار داده‌اند. یکی از این نتیجه‌های علاقه‌کنونی به آرنت این است که میراث ادبی‌ای که وی برای کتابخانه‌کنگره به جا گذاشته، به دلیل دست به دست شدن دائمی، آسیب دیده و ناخوانا شده است. مجموعه آرنت مرکب است از مدارک خانودگی و اسناد شخصی او؛ مکاتبات مفصل وی با افراد و سازمان‌ها؛ یادداشت‌ها، اطلاعات زمینه‌ای، نسخه‌های خطی، و احکام دادگاه‌ها در مورد محاکمه آدولف آیشمن؛ ندهای مربوط به کتاب آرنت به نام آیشمن در اورشلیم؛ گزارشی دربارهٔ ابتدال شر و مقاله‌ها و نامه‌هایی که منعکس‌کنندهٔ جر و بحث‌های تلخ و احساساتی ناشی از آن اثرند؛ همین‌طور ندها و نسخه‌های خطی اغلب کتاب‌های وی؛ و نسخه‌های تایپ شده یا دست‌نویس یادداشت‌ها، شعرها، مقاله‌ها، سخنرانی‌ها، درسمه‌ها و رساله‌های بی‌شمارش. در این مجموعه قدیمی‌ترین نوشته‌های آرنت تاریخ ۱۹۲۵ یعنی زمانی را دارد که او نوزده سال داشت، و آخرین آنها تاریخ ۱۹۷۵ یعنی سالی

را دارد که آرنت درگذشت؛ قسمت اعظم آن‌ها مربوط به دوره بعد از مهاجرت او به ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۴۱ و زمانی است که جنگ جهانی دوم اروپا را لرزاند. اکنون، از برکت بورسی از بنیاد آندرو دابلویو. ملون^(۱)، کتابخانه کنگره نوشته‌های آرنت را دیجیتال کرده، که خود این عمل را می‌توانیم اقدامی در عین حال سیاسی و بشردوستانه به شمار آوریم، که هم میراث آرنت را حفظ می‌کند و هم از راه رسانه الکترونیکی آن را در دسترس مخاطبانی گسترده‌تر از پیش قرار می‌دهد.

۲

هانا آرنت که در ۱۹۰۶ در خانواده‌ای قدیمی و غیرمذهبی زاده شد، در کونیگزبرگ^(۲)، پایتخت باستانی پروس شرقی پرورش یافت. در پایان جنگ جهانی دوم آن بندر سوق‌الجیشی دریای بالتیک به اتحاد جماهیر شوروی واگذار شد و نامش را به مناسبت ام. ای. کالینین^(۳) به کالینین‌گراَد تغییر دادند. سرگذشت کونیگزبرگ که امروز چیزی جز خرابه‌هایی از آن به جا نمانده، زمانی رقم خورد که تحت سلطه نه یکی بلکه دو رژیم توتالیتر قرار گرفت، نخست رژیم هیتلر و سپس رژیم استالین. آرنت بر خلاف شهر کونیگزبرگ می‌توانست جا به جا شود و چنین هم کرد. در ۱۹۳۳ آرنت یهودی جوانی بود که در سازمانی صهیونیستی کار می‌کرد، دستگیر شد، فرار کرد و سپس از سرزمین مادری خود گریخت. از راه پراگ و ژنو خودش را به پاریس رساند و از آن لحظه به بعد در واقع فردی بدون تابعیت بود، زنی بدون میهن، و بنا بود که به مدت ۱۸ سال به همین حال بماند. او همان‌گونه که در سال ۱۹۴۶ به کارل یاسپرس نوشت بنا بر تجربه خودش می‌دانست که "زندگی

1- Andrew W. Mellon

2- Königsberg

3- M. I. Kalinin

بسیار دست و پاگیر و پیچیده فردی بدون تابعیت "چگونه مانع جا به جایی بدون قید و بند می شود، و از آن تجربه به فراست دریافت که محروم کردن فرد از حق شهروندی، که بر تمام حقوق شهروند مقدم است، از شرایط بروز توتالیترسیم است.

آرنت معتقد بود که حق شهروندی، یعنی حق تکثیر افراد بشر در مورد "اقدام دستجمعی درباره اموری که برای هر یک از آنها اهمیتی همسان دارد" نه تنها از سوی توتالیترسیم، مانند هر نظام استبدادی دیگر، از آنان دریغ شده است، بلکه در تضاد با اصلی است که اقدامات تخریب را که از ویژگی های نظام های توتالیتیر به شمار می رود، هدایت می کند. آن اصل نوعی ایدئولوژی است که تمام مسیر امور مربوط به بشر را توضیح می دهد و به این منظور هر رخداد تاریخی و تمام اعمال مربوط به گذشته، حال و آینده را کارکردهای روند جهانی به حساب می آورد. آرنت با نگاهی عمیق تر به پدیده توتالیترسیم متوجه شد که "ایده" یا محتوای ایدئولوژی از "منطق درونی" آن کم اهمیت تر است که جداگانه کشف شد و هیتلر و استالین آن را ارج نهادند. خلاصه این که منطق پذیری ایدئولوژیکی مانند قیاسی سودمند عمل می کند: از مقدمه ای مبتنی بر قانون فرضی طبیعت که به موجب آن برخی از نژادها برای زندگی مناسب نیستند نتیجه می گیرد که آن نژادها باید از میان بروند، و از مقدمه مبتنی بر قانون فرضی تاریخ مبنی بر این که برخی از طبقات راه نابودی را می پیمایند نتیجه می گیرد که آن طبقات باید از میان بروند. نکته مورد نظر آرنت این است که صحت نداشتن مقدمات ایدئولوژیکی اهمیت ندارد: اقدامات جنایت بار ناشی از این مقدمات در قالب منطقی منسجم دنیایی را به وجود می آورند که در آن این مقدمات به شکلی بدیهی صحیح به نظر می رسند.

آرنت نازیسم و استالینسیم را به دلیل وابستگی به منطق پذیری دو ایدئولوژی به کلی متفاوت، که یکی از آنها از راست افراطی سرچشمه می گرفت و دیگری از چپ

افراطی، کم و بیش نظام‌های توتالیتر هم‌سنگ به شمار می‌آورد. اگر شهر ویرانه کونیگزبرگ پس از آن که شاهد ترور، کشتار در نتیجه شکنجه و گرسنگی در دوره رژیم‌های هیتلر و استالین بود، می‌توانست سخن بگوید، گمان نمی‌رود به تفاوت فاحشی بین آن دور رژیم اشاره می‌کرد. توجه به محتوای متفاوت ایدئولوژی‌های نژادپرست و کمونیست فقط باعث می‌شود آنچه را آرنت از همان ابتدا شر "مطلق" و "بنیادی" ای دانست که آن دو ایدئولوژی برای دنیا به ارمغان آوردند، مبهم جلوه دهد. افزون بر این، تأکید آرنت بر نتیجه‌گیری منطقی از اقدامات مستکی بر پیش‌فرض‌های ایدئولوژیکی، به برداشت بعدی وی از شر وابسته است که از محاکمه آدولف آیشمن ناشی می‌شد که آن را "مبتذل"، "بی‌اساس" و "گمراه‌کننده" نامید. منطقی‌پذیری جنبش‌های توتالیتر توجیه‌کننده‌ی توسل‌شان به توده‌های متفرق و سیاست‌زده‌ی نوع بشر است که بدون حمایت‌شان آن جنبش‌ها نمی‌توانستند آن قدرت عظیم را به وجود آورند. به این ترتیب "استدلال قاطع و غیرعاطفی" هیتلر و "دیالکتیک‌های بی‌رحمانه" استالین به تردید آرنت در مورد این که هیچ رژیم توتالیتر دیگری وجود نداشته است دامن می‌زند - شاید در چنین دوره‌ی مائو، ولی نه در حکومت‌های استبدادی و تک‌حزبی یا دیکتاتوری‌های نظامی (نگاه کنید به مقدمه کتاب ریشه‌های توتالیترسیم).

در سال ۱۹۴۱، پس از آن که فرانسه به دست نازی‌ها افتاد، آرنت از بازداشتگاهی واقع در فرانسه اشغال نشده و تحت حکومت ویشی نخست به اسپانیا، و سپس به لیسبون، و سرانجام به نیویورک گریخت و با پولی اندک و در عمل بدون دانستن زبان انگلیسی، بار دیگر پناهنده‌ای بود‌گریزان از شکنجه حکومتی توتالیتر. ولی از نظر آرنت امریکا چیزی بیش از یک پناهگاه بود: پس از یک سال و مرتب پس از آن تاریخ او مقاله‌هایی با محتوای سیاسی، به زبانی تازه که هنوز بخوبی به آن مسلط نبود، منتشر کرد، که هیچ شباهتی به چیزهایی نداشت که

ANNALS

Antisemitism

PART ONE OF
THE ORIGINS OF
TOTALITARIANISM



پیش از ترک آلمان نوشته بود.^(۱) ده سال بعد و با سعی و پشتکار بسیار آرنت موفق شد کتاب ریشه‌های توتالیتاریسم را منتشر کند، که نخستین کتاب مهم وی و کتابی بسیار پیچیده بود. این که آن کتاب نخست به عنوان پژوهشی در مورد امپریالیسم تلقی شد به این معنا است که وقتی آرنت شروع به نگارش آن کرد نازیسم و بولشویسم را نوعی پیشرفت افراطی پدیده‌استعمارگری اروپای قرن نوزدهم می‌دانست و همین طور آن چیزی که بعدها "امپریالیسم تمام عیار" نامید. به هر حال، این کتاب در حین نگارش تغییر جهت داد، و در شکل نهایی آن کتاب توتالیتاریسم به عنوان شکلی به کلی جدید از حکومت به نظر می‌رسید، حکومتی که هیچ‌گونه پیشینه تاریخی نداشت، نه حتی در خشن‌ترین حکومت‌های استبدادی. ویراست‌های بعدی این کتاب مورد تجدید نظر اساسی قرار گرفت. آرنت در ۱۹۵۳ رساله‌ای نوشت به نام "ایدئولوژی و ترور: شکل جدیدی از حکومت"^(۲) که جایگزین نتیجه‌گیری اولیه‌ی وی در کتاب ریشه‌های توتالیتاریسم شد؛ در ۱۹۵۸ افزوده‌ای درباره انقلاب مجارستان به آن اضافه و بعدها آن را حذف کرد؛ و در سال‌های ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ پیشگفتارهایی مفصل بر آن کتاب نوشت.

کمی پس از انتشار ریشه‌های توتالیتاریسم آن کتاب را توجیهی برای جنگ سرد به شمار آوردند، ولی نیت آرنت این نبود. در آن زمان جنگ سرد علیه اتحاد جماهیر شوروی و اقمار آن شروع شده بود و نه علیه توتالیتاریسم، که بنا به گفته آرنت در اتحاد جماهیر شوروی به پایان رسیده بود، یا دست کم با مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ داشت به پایان می‌رسید. افزون بر این، جنگ سرد، درک این واقعیت را

1- From Dreyfus Affair to France Today

2- Ideology and Terror: A Novel Form of Government

دشوار می‌کرد که عوامل تاریخی ادغام شده در جنبش‌های توتالیتار در سراسر دنیا دست نخورده به جا بود و به هیچ رو فقط در پس پرده آهنگین نمانده بود. تصویر آرنت روی جلد ساتردی ریویو^(۱)، مجله مشهور و ادبی آن روز امریکا چاپ شد، و شهرتش، که در دوره‌هایی به سوء شهرت نزدیک می‌شد، با انتشار آثار بعدی وی افزایش یافت و پس از مرگش هم همچنان رو به فزونی بوده است. امروز جایگاه آرنت در میان شماری از اندیشمندان بدیع، اثرگذار و بحث‌آفرین سیاسی قرن بیستم محرز است. در سال ۱۹۵۱، یعنی در همان سالی که ریشه‌های توتالیتاریسم به چاپ رسید، آرنت شهروند امریکا شد، و به طور رسمی بخش جدیدی از زندگی خود را آغاز کرد.

آغاز این زندگی جدید در امریکا و جهت‌گیری سیاسی متناسب با آن، همزمان با قطع رابطه با سنت فکری غرب، اغلب با قطع رابطه با گذشته اشتباه گرفته شده است. آرنت بین گذشته متلاشی شده‌ای که می‌شود با دوباره به یاد آوردن آن به زمان حال معنا بخشید و استمرار گذشته‌ای که طی قرن‌ها از نسلی به نسلی منتقل شده است، تمایزی قاطع قائل بود. آرنت ساخت گذشته را در هم نشکست بلکه ساختار سنتی آن را که به شکل جریانی یکنواخت یا رشته‌ای به هم پیوسته بود که رفته رفته از گذشته به حال و از حال به آینده ارتباط پیدا می‌کرد، برچید. او معتقد بود که پیدایش توتالیتاریسم در قرن بیستم به شکلی جبران‌ناپذیر استمرار تاریخ را بر هم زده است و این که غرور بی‌جای ناشی از ایده پیشرفت تاریخی برای حیات سیاسی زیان‌آور است. آرنت عقیده داشت که زمان حال به منزله "شکافی بین گذشته و آینده است" که در آن شکاف بخاطر آوردن و گزینش عامدانه آنچه "دیگر نیست" ایجاد مسئولیت برای آنچه "هنوز نیامده" می‌کند. در حالی که گذشته تحت تأثیرمان قرار می‌دهد، هرگز آینده را تعیین نمی‌کند، ولی پرتوی بر آن می‌افکند.

آرنت در سمینارهایش که همواره بعدی سیاسی داشتند و به شیوه‌ای آن‌ها را هدایت می‌کرد که گویی در حال سخنرانی سیاسی برای عموم است، دانشجویانش را به مشارکت تشویق می‌کرد: "دست به کار شوید و دنیا را کمی بهتر کنید."

آرنت هرگز شالوده افکارش در زبان و در فلسفه آلمانی و به ویژه در اندیشه ایمانوئل کانت را از یاد نبرد. او فقط چهارده سال داشت که برای نخستین بار آثار کانت را خواند، کانت هم در قرن هجدهم در کونیگزبرگ زندگی کرده بود، ولی با وجود مخالفت شدید حکومت خودکامه پروس با آموزش‌های دینی وی، هرگز نیاز به ترک کردن آن شهر را احساس نکرد. با وجود تفاوت‌های شرایط ظاهری زندگی کانت و آرنت، هر چه سن آرنت بیشتر می‌شد قدر اندیشه‌های کانت را بیشتر می‌دانست. آرنت به شکلی روزافزون به ظرافت برتری‌های اندیشه فلسفی کانت، به نقش تخیل در فلسفه انتقادی وی، به انصاف وی در نبود کردن رسوم منسوخ مابعدالطبیعه و تلقی وی از خودجوش بودن آزادی بشری می‌برد. از نظر آرنت نقش کانت بیش از فیلسوفی بود که با کشف شرایط مقدم بر تجربه، که تجربه کردن را در شناخت ما از دنیا، در نحوه رفتار اخلاقی مان و در توان داوری مان درباره آنچه زیبا و متعالی است ممکن می‌سازد، سنت اروپایی را شکلی نو می‌بخشد. کانت همواره با آرنت بود - آرنت می‌گفت احساس می‌کند کانت از بالای سرش آن چه را می‌نویسد می‌پاید - و او را آخرین و بزرگ‌ترین قهرمان بشریت و شرف و عزت بشری می‌دانست.

برای آن که به کنه مفهوم اولیه تکرر مورد نظر آرنت به عنوان شرط اساسی حیات سیاسی پی ببریم، لازم است با رویکرد غیرسنتی وی نسبت به افکار کانت تا حدودی آشنا شویم.^(۱) آرنت در آخرین اثر کانت درباره زیبایی‌شناسی به مفهوم

سیاسی عقل سلیم پی برد، یعنی آن حسی که به دنیا توجه دارد که هم آنچه را در برابر حواس فردی قرار می‌گیرد وحدت می‌بخشد و هم آن چه را به این شکل وحدت پیدا می‌کند در قالب دنیایی مشترک می‌ریزد. این کشف بسیار اهمیت داشت، زیرا پذیرش عقل سلیم باعث تشخیص دنیایی می‌شود که در میان افراد بشر وجود دارد، آن‌ها را در عین این که از هم متمایز می‌کند به هم ارتباط می‌دهد، دنیایی مشترک که آنان می‌توانند در آن به صورت موجوداتی منحصر به فرد جلوه کنند و به شمار آیند. در آخرین تحلیل تشخیص منحصر به فرد بودن بشر همان برابری در آزادی است، که از نظر آرنست دلایل وجودی حیات سیاسی است. کانت نه تنها نگرشی خاص را نسبت به بحران قرن بیستم برای آرنست فاش کرد، یعنی خودداری رژیم‌های توتالیتار در مورد تقسیم دنیا با تمام نژادها و طبقه‌های نوع بشر و قبل از آن زائد بودن توده‌های بیگانه با دنیا که از آن رژیم‌ها حمایت می‌کردند، بلکه راه فراتر رفتن از آن بحران به یاری پذیرش چالش‌های دنیایی مشترک را هم به وی باز نمود.

آرنست به گونه‌ای طبیعی به سوی تعالیم اومانستی کشیده شد و در دانشگاه‌های ماربورگ^(۱) و هایدلبرگ^(۲) از این گونه تعالیم برخوردار شد و در سراسر زندگی اش هم به آن‌ها ژرفای بیشتری بخشید. آرنست به فراگیری فلسفه، ادبیات یونان باستان (شعر و تاریخ و همین‌طور فلسفه آن دوره) و الهیات مسیحی پرداخت زیرا به خرد و زیبایی تراژیک علاقمند بود و هستی و وجود کم‌تر از مطالبات عشق متعالی به خداوند فکرش را مشغول داشته بود. استادانی که بیشترین تأثیر را بر افکار وی

گذاشتند عبارت بودند از مارتین هایدگر و کارل یاسپرس، که هم‌تایان‌شان و خودشان فلسفه‌های "هستی‌شناختی" آنان را انقلابی تلقی می‌کردند. آرنت به باری هایدگر و یاسپرس سنت اندیشه فلسفی را از دیدگاه برحق بودن نتیجه‌گیری آن فرا گرفت و با هر دو نفر آن‌ها رابطه‌ای ذهنی و شخصی را تا پایان عمر ادامه داد که اهمیت این رابطه‌ها یکسان ولی نوع آن‌ها متفاوت بود.

هایدگر در آرنت نوعی اشتیاق برای اندیشیدن را برانگیخت و این بیداری، که گاهی مورد توجه قرار گرفته و گاهی نه، بر کار آرنت اثر گذاشته است. آرنت به همراه هایدگر آن شگفتی سرشار از بیم و هراس وجود نابی را تجربه کرد که فعالیت اندیشه با آن آغاز می‌شود. آن چه را هایدگر "واقع-بودگی" (*Faktizitat*) و "افکنندگی" (*Geworfenheit*)^(۱) انسان می‌نامد، "این حالت عریانی"، نه این که چگونه یا چی یا کجا هست، زمانی آرنت را به آنجا کشاند که فکر کند که از ضربه غافلگیر کننده جنایات توتالیتاریسم "وحشتی بهت‌آور" که قربانی با "حیرتی بهت‌آور" دارد، پدید می‌آید که ممکن است نوعی فلسفه سیاسی جدید را به وجود آورد. پس از آن آرنت اندیشید که هایدگر راهی را نشان می‌داد که به "درک مستقیم قلمرو امور بشری و اعمال بشری" ختم می‌شد، کاری که هیچ فیلسوفی پیش از این نکرده بود^(۲). آرنت به خاطر چیزهای دیگری که از هایدگر آموخت از این اندیشه دست کشید یا دست کم چنان آن را تغییر داد که دیگر قابل تشخیص نبود: اندیشه فلسفی در دنیای روزانه عقل سلیم که در آن اندیشمند، من اندیشنده، عقب می‌نشیند، "کارآیی" ندارد. آرنت هر چند به فعالیت اندیشیدن عادت کرده بود، یکسره ذهنش متوجه این عقب‌نشینی بود. سرانجام از فلسفه روگرداند زیرا معتقد نبود که صدق و حقیقت آن به قلمرو امور انسانی مربوط می‌شود. نه صدق و حقیقت فلسفه‌ها بلکه معانی

۱- پرتاب شدگی بی‌اراده به دنیا. م.

یکسره در حال تغییر پدیدهٔ دنیای فعلی حاصل اندیشه‌ای بودند که روز به روز بیشتر فکر آرنت را به خود مشغول می‌داشت. فیلسوفی مانند هایدگر شاید در "سرزمین اندیشه" منزل کند، در حالی که از دنیا کناره گرفته است، ولی اندیشمندی سیاسی مانند آرنت دوباره به دنیا رو می‌آورد، یعنی به جایی که هر حقیقت تحلیل‌ناپذیر به مفهومی بدل می‌شود، و در مورد آرنت اغلب به معنایی بحث‌انگیز، به عقیده‌ای بدل می‌شود در میان عقاید دیگران.

کارل یاسپرس آرنت را با قلمرو فرا-تاریخی و عمومی خردی آشنا کرد که در آن این امکان وجود داشت که در زمان حال زندگی کنیم و در عین حال ارتباطی زنده با اندیشمندان گذشته داشته باشیم، و این یکی از شیوه‌های مهم رجوع آرنت به گذشته بود. آرنت مفهوم مورد نظر خود از قوهٔ مستقل داوری را از کانت و پس از وی از یاسپرس به عاریت گرفت، و با مشارکت فعالانه در قلمرو خرد قدرت داوری تحسین برانگیز خویش را پرورش داد. اعمال همان توانایی بود که سرانجام او را با آن چیزی آشتی داد که زمانی "دنیای نه چندان زیبای ما" نامیده بود. این اشاره در سال ۱۹۴۴ و در اوج مبارزه علیه هیتلر، به یاری این باور تعدیل شد که "تمام رنج‌ها را می‌شود تحمل کرد" تنها اگر، مانند گروه همسرایان در تراژدی یونانی، کسی که شاهد آن رنج‌ها است به اندازهٔ کافی از آن‌ها فاصله بگیرد، آن رنج‌ها را در قالب داستانی بریزد، و آن داستان را بارها و بارها تکرار کند. نمایشنامه‌ها باید تکرار شوند، داستان‌ها باید بازگفته و تکرار شوند تا معنایشان باقی بماند. آرنت داستان‌های تخیلی نمی‌نوشت، ولی اعتقاد داشت که داستان‌ها رخ دادن وقایع بشری را ثبت می‌کنند و نه روش‌های اجتماعی، سیاسی و تاریخی علم؛ و آرنت هم مانند تمام داستان‌سرایان بزرگ تشخیص داد که معنای داستان را هرگز نمی‌شود به کلی از آن جدا کرد. آن چه وی در سال ۱۹۴۴ نوشت از نظر حال و هوا به کلی با آن چه وی تقریباً سی سال بعد و نزدیک به اواخر زندگیش دربارهٔ قابلیت طبیعی ما برای درک تنوع و زیبایی ظواهر دنیا نوشت، تفاوت داشت. آن هم در نهایت نوعی

عملکرد داوری بود، عملکرد داوری "بی طرفانه" یا عدم تمایل به ارزیابی ظواهر بر اساس معیار سودمند بودنشان.

آرنت در پایان نامه‌ای که زیر نظر یاسپرس نوشت پیچیدگی‌های مفهوم عشق را در آثار آوگوستین قدیس بررسی کرد، اثری به شدت شخصی که در قالب سبک فشرده مخصوص دانشوران آن عصر نوشته شد. در پایان نامه آرنت هیچ نشانی از توجه به سیاست معاصر به چشم نمی‌خورد^(۱) ولی آوگوستینی قطعاً غیر سنتی، کمتر مسیحی تا رومی، بعدها نقشی حیاتی در کشف دوباره مفهوم اقدام پیشا-فلسفی و سیاسی بازی می‌کند. آرنت در *مدینه الهی*^(۲) نوشته آوگوستین قدیس تصویری کامل از دیدگاه خود درباره افراد بشر به عنوان "سرآغاز" را پیدا کرد: *initium ut esset homo creatus est* (آدمی برای آن آفریده شد که آغازی باشد) و این نه فقط نتیجه‌گیری کتاب ریشه‌های توتالیتاریسم است بلکه چون ترجیح‌بندی در سراسر کارهای آرنت تکرار می‌شود. در اثر بعدی آرنت که کتابی است ذهنی و گنگ درباره رائل وارنهایگن^(۳)، مسأله ادغام اجتماعی یهودیان از نظر تاریخی و با دیدی انتقادی بررسی می‌شود و هیچ‌گونه نگرانی سیاسی در آن وجود ندارد، در این مورد به شرح فراز و نشیب زندگی زنی یهودی و بسیار باهوش می‌پردازد که در اواخر سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم می‌زیست. آرنت بیشتر قسمت‌های این کتاب را زمانی نوشت که هنوز در آلمان بود و باقی آن را در سال‌های اقامتش در پاریس به تشویق والتر بنیامین و هاینریش بلوخر کامل کرد، -این کار را "تا حدودی با تروشرویی" انجام داد زیرا گمان می‌رود با موضوع کتاب بسیار "فاصله" داشت. تا

۱ - نگاه کنید به:

Love and Saint Augustine

2- *De Civitate Dei*

۳ - Rahel Varnhagen (۱۸۳۳-۱۷۷۱)، بانوی ادیب آلمانی و گرداننده محفلی که بزرگان ادبیات عصر وی به آن رفت و آمد داشتند.

فرارسیدن آن زمان آرنت، به عنوان یک نفر یهودی، بیداری سیاسی ناخوشایندی را تجربه کرده بود و ناکامی رائل وارنهایگن در برقراری "توعی زندگی اجتماعی در بیرون از جامعه رسمی" جنبه‌ای اسف‌بارتر در ریشه‌های توتالیتاریسم پیدا کرده بود.

آرنت در سال ۱۹۳۶ در پاریس با هاینریش بلوخر که تبعیدی سیاسی و غیر یهودی بود، آشنا شد و در سال ۱۹۴۰ با وی ازدواج کرد. تحت تأثیر بلوخر نه تنها مسائل سیاسی مربوط به یهودیان بلکه سیاست به معنای دقیق کلمه برای آرنت روشن شد. در پایان جنگ جهانی نخست در سال ۱۹۱۸، آرنت فقط ۱۲ سال داشت، ولی بلوخر که هفت سال از او بزرگ‌تر بود، در جنگ شرکت و ویرانی‌های آن را تجربه کرده بود، و در پایان جنگ به چیگرای فعالی بدل شده بود که در تظاهرات، اعتصاب‌ها و درگیری‌های خیابانی شرکت می‌کرد که به برقراری جمهوری آلمان انجامید. بلوخر که یکی از اعضای طبقه کارگر برلین بود و تحصیلات رسمی ناچیزی داشت، برخلاف آرنت، از تغییرات بنیادینی که در آن آشوب‌های سیاسی دوران پس از جنگ صورت می‌گرفت، از نظر سیاسی آگاه بود. بلوخر از قلمرو واقعیت سیاسی موجود در دل دنیای کنونی در برابر آرنت پرده برداشت، قلمروی که می‌توانست آزادی بشر را به وجود آورد، و هرگاه به فساد کشیده می‌شد به اسارت بشر می‌انجامید. هر چند آرنت همواره از وابستگی به جناح چپ، راست یا میانه‌روی طیف سیاسی خودداری می‌کرد، بلوخر به وجدان سیاسی وی بدل شد، نه تنها به هنگامی که آرنت داشت ریشه‌های توتالیتاریسم را که به وی تقدیم کرد می‌نوشت، بلکه در سراسر زندگی مشترک‌شان.

۲۹۰

دنیای ذهنی و روحی متعالی دوره جوانی هانا آرنت بنا بود با ظهور نازیسم در آلمان در هم شکسته شود. زمانی که آرنت درباره تازگی توتالیتاریسم می‌نویسد

امکان درک مفهوم مورد نظر وی بدون تشخیص این نکته وجود ندارد که نه تنها دنیای خود وی بلکه دنیای آلمانی بزرگ‌تری که دنیای آرنت جزئی از آن بود - دنیای باورهای موروثی دینی و معیارهای اخلاقی و حقوقی که گمان می‌رفت ابدی هستند - داشت نبود می‌شد. درک این که توتالیتراریسم نه ضروری بود و نه کاملاً اتفاقی یعنی چیزی که انسان‌های وابسته به مملکت خود وی و نسل خود وی در دل تمدن اروپایی مطرح کردند و نه چیزی هولناک که از خارج به آن کشور حمله کرده باشد، همان قدر برای آرنت دشوار بود که امروز برای ما دشوار است. نوشتن درباره آن چه بیشتر می‌خواست از میان بردارد تا حفظ کند باید برایش بسیار سخت بوده باشد. اندیشیدن درباره شرارت توتالیتراریسم هم باید برایش دشوار بوده باشد زیرا، همان گونه که وی سرانجام متوجه شد، آن شرارت اندیشه را به چالش می‌طلبید.

ولی آرنت درباره آن چه از نظر وی نقطه عطف قرن بیستم بود، اندیشید، نوشت و تلاش کرد آن را درک کند. همان گونه که در پیشگفتار ویراست نخست ریشه‌های توتالیتراریسم می‌نویسد: "جریان نهانی تاریخ غرب سرانجام هویدا شده و قدر و اعتبار سنت فکری ما را غصب کرده است. این است واقعیتی که ما در آن زندگی می‌کنیم." همین طور که اندیشه آرنت از چارچوب آن اثر فراتر می‌رفت دلمشغولی وی نسبت به طیف کامل پدیده‌ای که وی با توتالیتراریسم مربوط می‌دانست هم گسترده‌تر و عمیق‌تر می‌شد. از میان باارزش‌ترین و جالب‌ترین مطالب مهم موجود در اسناد آرنت^(۱) در کتابخانه کنگره یکی هم یادداشت‌های مربوط به درسنامه‌های وی و دستنوشته‌های اوست، از جمله آن نوشته‌هایی که به ظاهر به کارل مارکس مربوط می‌شوند ولی در واقع به آغاز فلسفه سیاسی اشاره دارند. این اسناد شواهدی قطعی در مورد تلاش آرنت در مورد درک توتالیتراریسم را ارائه می‌دهند که

تا اوائل دهه ۱۹۵۰ ادامه یافت^(۱). اسناد دیگر روشن می‌کنند که تلاش آرت برای درک این موضوع تا پس از آن دوره ادامه یافت و اساس آن مطالبی را مهیا کرد که وی در وضعیت بشر و درباره انقلاب نوشت که وقتی این آثار را جدا از مطالب موجود در بایگانی مربوط به نوشته‌های وی بخوانیم اغلب مستقل از آن پژوهش به نظر می‌رسند^(۲). در واقع، اکنون می‌توانیم بگوییم که تلاش آرت برای درک توتالیتاریسم تا پایان زندگی وی ادامه داشت. اثر آرت در مورد قوه داور، که نگارش آن درست مقارن با مرگ ناگهانی وی آغاز شد، بنا بود به شیوه‌ای پردازد که افراد بی‌بهره از اصول اخلاقی و بی‌اعتنا به محدودیت‌های قانونی می‌توانند شررا تشخیص دهند و در مقابل آن بایستند و به آن "نه" بگویند.



۱- نگاه کنید به:

The Great Tradition and the Nature of Totalitarianism

The Impact of Marx

The Spritual Quest of Modern Man

Totalitarianism

۲- نگاه کنید به:

Freiheit und Politik

Action and the Pursuit of Happiness

Revolution and Reedom

Labor, Work, Action